

نازی‌ها در «یاد عدالت»: احمق، ترسو، یا تبه‌کار؟

ایان بوروما

محاکمه‌ی جنایت‌کاران نازی در دادگاه نورمبرگ در نوامبر ۱۹۴۵ شروع شد و تا اکتبر ۱۹۴۶ ادامه داشت. این دادگاه تا چه اندازه در احقاق حق و اجرای عدالت موفق بود؟ این پرسش مضمون اصلی «یاد عدالت» است، مستندی بلند که از زمان تولیدش در سال ۱۹۷۶ به ندرت دیده شده اما اخیراً نسخه‌ی کامل و بازسازی‌شده‌ی آن به نمایش درآمده است.

۱

محاکمه‌های اصلی جنایت‌کاران جنگی در دادگاه نورمبرگ در نوامبر ۱۹۴۵ شروع شد و تا اکتبر ۱۹۴۶ ادامه یافت. ربکا وست، که این دادخواهی بسیار آهسته را برای نیویورکر گزارش می‌کرد، این دادگاه را «دژ ملال» خواند. اما لحظات پرهیجانی هم وجود داشت: برای مثال، وقتی که هرمن گورینگ در جریان بازجویی خود دست رابرت اچ. جکسون، سردادستان آمریکایی، را از پشت بست. با وجود این، سخنان آغازین جکسون بیش از هر چیز دیگری در یاد مانده است: «هرگز نباید فراموش کنیم که امروز بر هر مبنایی که درباره‌ی این متهمان داوری کنیم، فردا تاریخ هم بر همان اساس درباره‌ی ما قضاوت خواهد کرد. نشان دادن جام زهر به این متهمان در حکم آن است که خود نیز از آن بنوشیم. باید بی‌طرفی و استقلال رأی خود را چنان حفظ کنیم که آیندگان بگویند این دادگاه به آرزوهای بشر برای تحقق عدالت جامه‌ی عمل پوشاند.»

این دادگاه تا چه اندازه به این پند و اندرز عمل کرد، دادگاهی که پس از نبردهای خونین فراوان برگزار شد و در آن شماری از همان کشورهای متخاصم بر مسند قضاوت درباره‌ی رهبران نازی نشستند؟ این موضوع **یاد عدالت** است، مستند چهار ساعت و نیمه‌ای که از زمان تولیدش در سال ۱۹۷۶ به ندرت دیده شده اما کارگردانش، **مارسل افولس**، آن را بهترین اثر خود می‌داند – شاید حتی بهتر از اثر معروف‌تر او، **اندوه و ترحم** (۱۹۶۹)، که به اشغال فرانسه از سوی نازی‌ها، استقرار دولت ویشی، و جنبش مقاومت فرانسه می‌پردازد. در اوایل **یاد عدالت**، یهودی منوهین، ویولونیست نامدار، می‌گوید که وحشی‌گری آلمان نازی را باید نوعی فاجعه‌ی اخلاقی جهانی و فراگیر شمرد: «فرض من این است که هر آدمی گناهکار است.» به نظر او، این واقعیت که این فاجعه در آلمان رخ داد به این معنی نیست که نمی‌تواند در جای دیگری رخ دهد. درست پیش از این اظهار نظر، در صحنه‌ی قبلی دیده‌ایم که رهبران نازی، یکی بعد از دیگری، در دادگاه نورمبرگ خود را بی‌گناه خوانده‌اند.



افزون بر این، می‌شنویم که یک چتر باز فرانسوی از شکنجه و قتل سازمان‌یافته‌ی مردان، زنان، و کودکان الجزایری به دست فرانسوی‌ها حرف می‌زند. تصاویر هولناکی از جنگ ویتنام را می‌بینیم. و **تلفورد تیلور**، یکی از وکلای آمریکایی عضو گروه دادستانی دادگاه نورمبرگ، می‌گوید که نمی‌داند هریک از ما «زیر فشار» چقدر «موازین [اخلاقی رایج] را تنزل» خواهد داد. در جای دیگری در ادامه‌ی فیلم، تیلور می‌گوید که نظرش درباره‌ی آمریکایی‌ها و تاریخ آمریکا بیش از نظرش درباره‌ی آلمانی‌هایی که زمانی درباره‌ی آن‌ها به قضاوت نشسته بود، تغییر کرده است. چنین مقایسه‌هایی برخی از بینندگان را خشمگین کرده است. هرولد روزنبرگ، منتقد ادبی، در همین نشریه (پورسی **کتاب نیویورک**) افولس را متهم کرده بود که «در باتلاق پوچ‌انگارانه‌ای ... گیر افتاده که در آن هیچ کس مجرم نیست، چون همه مجرم‌اند و هیچ‌کسی هم آن‌قدر صلاحیت اخلاقی ندارد که قضاوت کند.»^۱ به نظر روزنبرگ، افولس جنایت‌های نازی‌ها را «کم‌اهمیت جلوه داده» و شناعت اخلاقی اردوگاه‌های مرگ را «کم‌رنگ» کرده است.

اما چنین انتقادهایی ناشی از سوءتفاهم است. این فیلم هرگز نمی‌گوید که آشویتس و **کشتار مای لای** یا شکنجه‌گاه‌های فرانسوی‌ها در الجزایر هم‌ارز یکدیگرند، چه رسد به این که جنگ ویتنام را جنایتی هم‌ردیفِ هولوکاست بشمارد. افولس تردید ندارد که احکام دادگاه نورمبرگ درباره‌ی گورینگ و دار و دسته‌ی جنایت‌کار او موجه بوده است. افولس خودش در سال ۱۹۳۳ مجبور به ترک آلمان شده بود، و در سال ۱۹۴۰ بعد از حمله‌ی آلمان به فرانسه، از این کشور هم گریخته بود. افولس می‌کوشد، بی‌طرفانه و گاهی با طنزی تمسخرآمیز، مشکل قضاوت اخلاقی را حادث‌تر کند. چه چیز سبب می‌شود که آدم‌های عادی در شرایط غیرعادی مرتکب جنایت شوند؟ اگر هموطنانمان به نام کشورمان مرتکب چنین جنایت‌هایی شوند چه؟ چگونه توجه به احکام دادگاه نورمبرگ به فهم پای‌بندی کنونی ما به عدالت یاری می‌رساند؟ آیا یاد عدالت، چنان که افلاطون می‌پنداشت، ما را به تلاش برای بسط عدالت بر می‌انگیزد؟

افولس به هیچ وجه از زشتی جنایت‌های نازی‌ها نمی‌کاهد. اما نمی‌خواهد که عاملان این جنایت‌ها را هیولا جلوه دهد. به نظر او، «هیولا شمردن نازی‌ها نوعی خودپسندی است.» این حرف یادآور چیزی است که مارتین والزر، رمان‌نویس مناقشه‌انگیز آلمانی، درباره‌ی محاکمه‌ی عاملان آشویتس در فرانکفورت در دهه‌ی ۱۹۶۰ گفته بود. او با این محاکمه‌ها مخالف نبود اما می‌گفت که انتشار روزانه‌ی گزارش‌های هولناک در نشریات عامه‌پسند آلمانی درباره‌ی شکنجه‌های عجیب و غریب نازی‌های خون‌ریز، فاصله گرفتن آلمانی‌های عادی از این جنایت‌ها و حکومت نازی را آسان‌تر می‌کند. چه کسی احتمال دارد با چنین حیواناتی همذات‌پنداری کند؟ اگر فقط هیولاها عامل هولوکاست و دیگر قتل‌عام‌ها بودند، دیگر لازم نبود که در آینه خود را ورنانداز کنیم.

افولس در مقام دادستان با نازی‌هایی مثل **آلبرت اشپیر** و **دریاسالار کارل دونیتز** مصاحبه نمی‌کند. نقش او نه صدور حکم بلکه فهم بهتر انگیزه‌های چنین آدم‌هایی است، به ویژه آدم‌هایی که از دیگر جنبه‌ها متمدن به نظر می‌رسند.

¹ [“The Shadow of the Furies,”](#) *The New York Review*, January 20, 1977; see also the [exchange between Rosenberg and Ophuls](#), *The New York Review*, March 17, 1977.

روزنبرگ از این جهت هم از افولس انتقاد کرده و گفته بود که او باید برای ایجاد موازنه، علاوه بر نظرات این تبه‌کاران، نظرات قربانیان آن‌ها را نیز ارائه می‌داد زیرا در غیر این صورت ممکن است که بینندگان فرض را بر بی‌گناهی این اشرار بگذارند.

این خطر چندان جدی نیست. برای مثال، دونیتز را در نظر بگیرید که به طور عجیب و غریبی می‌گوید نمی‌توانسته یهودی‌ستیز بوده باشد زیرا هرگز به تبعیض علیه یهودیان در نیروی دریایی آلمان روی نیاورده است. گویا او لحظه‌ای از یاد می‌برد که در نیروی دریایی هیتلر هیچ یهودی شناخته‌شده‌ای وجود نداشت. وقتی افولس از او می‌پرسد آیا واقعاً عقیده دارد که بین سخنرانی‌های به شدت یهودی‌ستیزانه‌ی او و فرجام کار یهودیان در حکومت نازی هیچ ارتباطی وجود نداشته عضلات دهان تنگ کوچک این دریاسالار به شدت تکان می‌خورد و همچون سگی که در گوشه‌ای گیر افتاده و واق‌واق می‌کند، همه چیز را انکار می‌کند. این صحنه به خودی خود گویاست، و لازم نیست که برای «ایجاد موازنه» یا سبک و سنگین کردن، نظر قربانیان یهودی را هم ارائه داد.

افولس مصاحبه‌کننده‌ای عالی است، مؤدب، خون‌سرد، و سمج. لحنش اغلب تردیدآمیز است اما هرگز موعظه‌ی اخلاقی یا پرخاش نمی‌کند. در نتیجه، مصاحبه‌شوندگان چیزهایی را فاش می‌کنند که احتمالاً به مصاحبه‌گری ستیزه‌جو نمی‌گفتند. یکی از جرائم آلبرت اشپیر این بود که شمار فراوانی از زندانیان را در کارخانه‌های تسلیحاتی آلمان به بیگاری واداشته بود. در پاسخ به پرسش‌های ملایم اما پیگیرانه‌ی افولس، این آدم بسیار حقه‌باز به تفصیل از بی‌بصیرتی اخلاقی و فرصت‌طلبی تبه‌کارانه‌ی سخن می‌گوید که ناشی از جاه‌طلبی بی‌رحمانه‌اش بوده است. برخلاف اکثر آلمانی‌های آن نسل، اشپیر احکام دادگاه نورمبرگ را موجه می‌دانست. اما نباید از یاد برد که او تقریباً قسر در رفت و به جای اعدام، به زندان محکوم شد.

دونیتز لحنی تند و موضعی دفاعی دارد اما اشپیر لحنی ملایم دارد و حتی جذاب است. به احتمال قریب به یقین، همین امر جانس را نجات داد. تلفورد تیلور عقیده داشت که با توجه به شواهد و معیارهای دادگاه نورمبرگ، اشپیر باید اعدام می‌شد. **یولیوس اشترایکر** به جرم تبلیغات یهودستیزانه اعدام شد، هرچند هرگز مقام و منصبی در حد اشپیر نداشت. اما اشترایکر آدمی زمخت و ژولیده بود؛ به قول ربکا وست، «از آن پیرمردهای کثیفی که در پارک‌ها در دسر درست می‌کنند.» هیولا پنداشتن چنین آدمی آسان بود. قضات نورمبرگ از اشپیر خوش‌شان آمد چون با بقیه‌ی متهمان فرق داشت. در مقایسه با اشترایکر بی‌ادب، گورینگ پرنخوت، ژنرال آلفرد یودل مغرور و خشک، یا ارنست کالتنبرونر، رئیس بی‌ظرافت اس‌اس، اشپیر بانزاکت بود. تیلور در فیلم می‌گوید که همین امر جان اشپیر را نجات داد. وقتی افولس این نظر را با اشپیر در میان می‌گذارد، لبخند کم‌رنگی بر چهره‌ی اشپیر نقش می‌بندد: «اگر علتش این باشد ...، خب خیلی خوشحالم که چنین تأثیر خوبی به جا گذاشتم.» البته در عمل، اشپیر به بیست سال زندان محکوم شد اما حکم دونیتز تنها ده سال بود.

افولس در مصاحبه‌ای گفت که اشپیر جذاب بود. اما این از جرمش نمی‌کاست. هیو ترور روپر، مورخی که با اشپیر به تفصیل مصاحبه کرده، او را «تبه‌کار حقیقی آلمان نازی» می‌خواند، دقیقاً به همین علت که نه لاتی مردم‌آزار بلکه

آدم «عادی» تحصیل کرده‌ی آداب‌دانی بود که انتظار نمی‌رفت همدست حکومتی بی‌رحم شود. شاید حرف اصلی فیلم افولس همین باشد: هیچ ویژگی خاصی آلمانی‌ها را مستعد آدم‌کشی یا، بیش از آن، بی‌اعتنایی به آدم‌کشی‌ها نمی‌کرد. چیزی به اسم «جانی بالفطره» وجود ندارد. ممکن است دست یک معمار جوان مؤدب بیش از ولگردی که به یهودیان دشنام می‌دهد به خون آلوده شود. فکر می‌کنم منظور یهودی منوهین هم همین بود. وقتی که هشدار می‌داد که چنین فاجعه‌ای می‌تواند همه جا رخ دهد.

۲

افولس به هیچ وجه از نظر اخلاقی پوچ‌انگار یا در پی کم‌اهمیت جلوه دادن جنایت‌های نازی‌ها نبود. او چنان به بررسی جرم و عدالت متعهد بود که نزدیک بود **یاد عدالت** به ورطه‌ی نسیان بیافتد. شرکت‌های سفارش‌دهنده‌ی این مستند، از جمله بی‌بی‌سی، تدوین اولیه را نپسندیدند. به نظر آن‌ها آن نسخه بیش از حد طولانی بود. قرار بود که فیلم بر کتاب تلفورد تیلور، **نورمبرگ و ویتنام: یک تراژدی آمریکایی**، مبتنی باشد. بنابراین، آن شرکت‌ها می‌خواستند که بخش‌های مربوط به جنگ ویتنام افزایش پیدا کند و بخش‌های مربوط به دادگاه نورمبرگ کاهش یابد. افولس هیچ وقت دوست نداشت که تهیه‌کننده‌ها به او دستور دهند، و این مخالفت‌ها تنها سبب شد که بر دیدگاه خود بیش از پیش پا فشارد. او بیش از یک تراژدی مشخصاً آمریکایی یا آلمانی، به روند سقوط انسان به توحش، فارغ از زمان و مکان، علاقه داشت.

افولس را به اتاق تدوین در لندن راه ندادند. تهیه‌کننده‌ها نسخه‌ی متفاوت و کوتاه‌تری از فیلم را آماده کردند و به شبکه‌ی تلویزیونی زددی‌اف در آلمان فروختند. افولس به سراسر اروپا سفر کرد تا نسخه‌ی خودش را نجات دهد. یک دادگاه آلمانی از نمایش نسخه‌ی کوتاه‌تر در زددی‌اف جلوگیری کرد. نسخه‌ی اصلی را به آمریکا قاچاق کردند. در یکی از نمایش‌های خصوصی در این کشور، مایک نیکولز، کارگردان نامدار، آن قدر متأثر شد که به گریه افتاد. همیلتون فیش، که بعداً ناشری معروف شد، توانست گروهی از سرمایه‌گذاران را قانع کند که حقوق قانونی نسخه‌ی اصلی را بخرند و شرکت پارامونت آن را پخش کند. این فیلم در سال ۱۹۷۶ در جشنواره‌ی کن، و سپس در نیویورک و در دانشگاه‌ها، و همچنین در شبکه‌های تلویزیونی بسیاری از کشورها نمایش داده شد. اگر پایداری و پیگیری افولس و کمک حامیان آمریکایی‌اش نبود، **یاد عدالت** هرگز دیده نمی‌شد. به قول فیش، «ساختن چنین فیلمی کار چنین آدمی بود. او خودش مسئولیت تاریخ را به عهده گرفت.»

با وجود این، بعد از مدتی این فیلم ناپدید شد. قراردادهای مربوط به حق پخش آن منقضی شد، و نزدیک بود که نگاتیوهای فیلم هم خراب شود. اگر بنیاد سینمایی مارتین اسکورسیزی پا پیش نمی‌گذاشت و به سراغ پارامونت نمی‌رفت، این شاهکار مستند به آسانی از بین رفته بود. ترمیم نگاتیوها ده سال طول کشید و در سال ۲۰۱۵ پایان یافت. بی‌تردید، اوضاع از سال ۱۹۷۶ بسیار تغییر کرده است. اکنون آلمان از نظر جغرافیایی، سیاسی، و فرهنگی،

کشور متفاوتی است. هنگام مصاحبه‌ی افولس با دونیتز، حکومت آلمان غربی پر از نازی‌های سابق بود. اکثر اعضای نسل زمان جنگ، برای پنهان نگه داشتن اسرار کثیف خود، از پاسخ‌گویی طفره می‌رفتند یا به توجیحات بی‌شرمانه متوسل می‌شدند. به قول اویگین کوگون، از بازماندگان هولوکاست و نخستین مورخی که به اردوگاه‌های مرگ پرداخت، تاریخ رایش سوم هنوز مثل «رازی شرم‌آور بود که باید پنهان می‌ماند.»

آدم‌های عادی، مثل مرد خدانی که افولس در شهر کوچک شلیسویگ-هلشتاین با او روبه‌رو شد، همچنان با علاقه‌ی زیاد از دوران رایش سوم به عنوان دوره‌ی نظم و انضباط حرف می‌زدند، دوره‌ای که مردم مؤدب بودند و «معصل جرم و جنایت وجود نداشت.» افولس به طور تصادفی با این مرد مهربان آشنا شد، وقتی که داشت سعی می‌کرد پزشک زنی را بیابد که در دادگاه نورمبرگ به جرم قتل کودکان در اردوگاه‌ها (از طریق تزریق نفت به بدن آنها) محکوم شده بود. این زن، بعد از آزادی از زندان در سال ۱۹۵۲، مدتی به عنوان پزشک خانواده به کار ادامه داد. به نظر می‌رسد که او محترم، و حتی مهربان، بوده است. وقتی افولس سرانجام او را یافت، بسیار مؤدبانه از مصاحبه سر باز زد زیرا بیمار بود. گرهارد رز، یکی دیگر از پزشکان اردوگاه‌ها، پذیرفت که مصاحبه کند اما همه‌ی جرائم را انکار کرد، و ادعا کرد که آزمایش‌های پزشکی‌اش (برای مثال، مبتلا کردن قربانیان به مالاریا) هدفی بشردوستانه داشته، و افزود که ارتش آمریکا هم چنین آزمایش‌هایی را انجام داده است. افولس، به درستی، می‌گوید که آزمایش‌های آمریکایی‌ها در شرایطی متفاوت از **داخائو** و **بوخنوالد** انجام شده است. اما برای نشان دادن دورویی متفقین غربی، شاید بهتر بود که افولس به این نکته اشاره می‌کرد که دولت آمریکا از زندگی پزشکان آلمانی و ژاپنی‌ای حفاظت کرده که حتی جنایت‌هایی بدتر از دکتر رز مرتکب شده بودند. چرا؟ چون ممکن بود که در دوران جنگ سرد به دانش آن‌ها احتیاج پیدا کند.^۲

شاید اضطراب‌آورترین مصاحبه در این فیلم نه مصاحبه با یک نازی یا جنایت‌کار جنگی ناپشیمان بلکه مصاحبه با اتو کرانتزبولر، وکیل مؤدب و نامدار، باشد. کرانتزبولر، قاضی نیروی دریایی آلمان در دوران جنگ، وکیل مدافع آراسته‌ی دریاسالار دونیتز در نورمبرگ بود. او بعداً، پس از دفاع از امثال آلفرد کروپ در برابر اتهام استثمار و به بیگاری واداشتن زندانیان، به وکیل موفق شرکت‌های تجاری تبدیل شد. کرانتزبولر هرگز از نازیسم دفاع نمی‌کرد. اما وقتی افولس از او پرسید که آیا از نقش خود در حکومت رایش سوم با فرزندانش حرف زده، پاسخ داد که راه‌حلی یافته تا قضیه را به آن‌ها بفهماند: اگر نمی‌دانستید که چه می‌گذشته، احمق بودید؛ اگر می‌دانستید اما نادیده می‌گرفتید، ترسو بودید؛ اگر می‌دانستید و مشارکت می‌کردید، تبه‌کار بودید. آیا فرزندانش خاطر جمع شدند؟ کرانتزبولر می‌گوید: «به نظر بچه‌هایم، پدرشان هیچ یک از این‌ها نبود.»

^۲ بدنام‌ترین نمونه عبارت بود از ژنرال ایشی شیرو، جراح واحد ۷۳۱، واحد جنگ زیست‌شناختی ارتش سلطنتی ژاپن، که با آزمایش‌های خود در منچوری، تعداد فراوانی را شکنجه داد و کشت. مقام‌های آمریکایی، در ازای دریافت داده‌های آزمایش‌های ایشی شیرو، به او مصونیت قضایی دادند تا به جنایت‌های جنگی‌اش رسیدگی نشود.

این طفره‌روی یا تجاهلی هوشمندانه بود. اما ادگار فور، دادستان فرانسوی آداب‌دان حاضر در نورمبرگ و عضو جنبش مقاومت فرانسه در دوران اشغال نازی، نیز به همین اندازه طفره می‌رفت. افولس از او درباره‌ی جنایت‌های جنگی فرانسه در جنگ استقلال الجزایر، یعنی شکنجه‌های سازمان‌یافته، کشتار غیرنظامیان، و پرت کردن زندانی‌ها از بالگردها، که بعدها در حکومت‌های نظامی آمریکای جنوبی رواج یافت، می‌پرسد. فور در پاسخ می‌گوید: «خب، اوضاع مهارناپذیر می‌شود. اما واقعاً نمی‌توان از سیاست‌مدارانی که وظیفه‌ی دشوار اداره‌ی دولت را به عهده دارند، انتقاد کرد.» در طول جنگ الجزایر، ادگار فور مدتی نخست‌وزیر فرانسه بود.

دهه‌ی ۱۹۷۰ دورانی بحرانی در آلمان بود. هنوز افرادی بودند، مثل پسر یکی از افسران سابق اس‌اس که افولس با او مصاحبه کرد، که وجود اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها را دروغ می‌شمردند و می‌گفتند که آمریکایی‌ها اتاق‌های گاز را در این اردوگاه‌ها ساخته‌اند. اما نسل پس از جنگ، در بحبوحه‌ی شورش‌های دانشجویی دهه‌ی ۱۹۶۰، پرسش از پدر و مادر خود را شروع کرده بودند. دقیقاً یک سال بعد از اتمام ساخت **یاد عدالت**، رادیکالیسم در آلمان به شکل خطرناکی جلوه‌گر شد و اعضای «شاخه‌ی ارتش سرخ» بانک‌داران را کشتند، صاحبان صنایع را دزدیدند، و هواپیماها را ربودند. همه‌ی این کارها را به نام مبارزه با فاشیسم کردند، گویی می‌خواستند همدستی پدرها و مادرهایشان با نازی‌ها را جبران کنند.

خاطرات جنگ میان اعضای خانواده‌های آلمانی جدایی انداخت. افولس در فیلم خود به اوضاع بغرنج خانوادگی خود هم اشاره می‌کند. همسر آلمانی او، رگینه، فرزند یکی از کهنه‌سربازان ارتش نازی، در گفت‌وگو با دانشجویان آمریکایی، صریحاً از دوران کودکی خود در آلمان نازی حرف می‌زند. یکی از دختران نوجوان افولس از لزوم پرداختن به گذشته سخن می‌گوید، هر چند به نظر رگینه دختر هفده ساله‌شان کم‌سن‌وسال‌تر از آن است که تصاویر اردوگاه‌ها را به او نشان دهند. سپس رگینه چیزی می‌گوید که به جوهر زندگی و کار شوهرش ربط دارد. او گاهی آرزو می‌کند که کاش افولس فیلم‌هایی می‌ساخت که مضامین آن‌ها چنین حزن‌انگیز نبود. افولس می‌پرسد: «چه نوع فیلم‌هایی؟» رگینه پاسخ می‌دهد: «فیلم‌های لوبیچ یا بانوی زیبای من...» بعد صدای سید چریس را می‌شنویم که ترانه‌ی «خورشید نو در آسمان» از فیلم **واگن گروه موسیقی (۱۹۵۳)** را می‌خواند، در حالی که افولس را می‌بینیم که در خودرو نشسته و دنبال پزشکی می‌گردد که کودکان را در اردوگاه‌ها کشته است.

کنار هم نهادن خاطرات هولناک و ترانه‌های یادآور اوقات خوش، مثال بارزی از توجه افولس به جزئیات و ریزه‌کاری‌ها است. او نمی‌خواهد طنزی پیش‌پاافتاده ارائه دهد، بلکه می‌خواهد نشانی از زندگی خودش هم در فیلم به جا گذارد. پدرش ماکس افولس، سینماگر بزرگ، کارگردان **مغازله (۱۹۳۳)**، **چرخ و فلک (۱۹۵۰)** و **لولا مونتنز (۱۹۵۵)** بود. ماکس یکی از سینماگران نابغه‌ی در غربت بود. در فیلم‌های او احساس خیانت و گرایش‌های جنسی انحرافی بر خاطرات زندگی شیرین‌تر در وین دوران امپراتوری اتریش یا فرانسه‌ی قرن نوزدهم سایه می‌اندازد. دل‌تنگی برای روزگار بهتر گریبان‌پسرش را رها نمی‌کرد، پسری که جوانی‌اش صرف‌گریز از جنگ نازی‌ها به همراه پدرش شد، پدری که پسر همیشه احساس می‌کرد که از نبوغ او بی‌بهره است. پسر خیلی دوست داشت که فیلم‌هایی

مثل چرخ و فلک بسازد، اما در عوض مستندهای مهمی درباره‌ی گذشته‌ای ساخت که گریبانش را رها نمی‌کرد، درباره‌ی فرانسه‌ی ویشی، یا کلاوس باربی، آدم‌کش گشتاپو در لیون، یا دادگاه نورمبرگ. همه‌ی آثار مارسل افولس همچون کولاژهایی است که در آن‌ها داستان‌های ترسناک واقعی را با آوازه‌های تماشاخانه‌های برلین پیش از جنگ و فیلم‌های هالیوودی در هم آمیخته‌اند.

یکی از به‌یادماندنی‌ترین نمونه‌های سبک خاص افولس صحنه‌ای در فیلمی است که تقریباً هرگز دیده نشد (باز هم به علت دعوا با تهیه‌کننده‌ها). **روزهای نوامبر (۱۹۹۱)** به سقوط دیوار برلین می‌پردازد. یکی از کسانی که افولس با آن‌ها مصاحبه می‌کند مارکوس ولف است، رئیس پیشین بخش اطلاعات خارجی وزارت امنیت کشور آلمان شرقی، که پدرش فریدریش ولف، نویسنده‌ی کمونیست، در برلین پیش از جنگ، ماکس افولس را می‌شناخت. در حالی که مارکوس ولف سرگرم دروغ‌گویی آشکار درباره‌ی گذشته‌اش است، صدای موسیقی یکی از فیلم‌های ماکس افولس را می‌شنویم که به تدریج بلندتر می‌شود. در همین حال، مارسل دارد به خود می‌گوید چقدر خوش اقبال بوده که پدرش تصمیم گرفت، به جای شرق، به غرب مهاجرت کند.

۳

در نیمه‌ی دوم **یاد عدالت**، کانون توجه از شرق به غرب، از آلمان به فرانسه و آمریکا، انتقال می‌یابد. دانیل الزبرگ درباره‌ی ویتنام می‌گوید: «این جنگ از ما هیولا خواهد ساخت.» برخی از مصاحبه‌شوندگان از سربازان آمریکایی‌ای سخن می‌گویند که غیرنظامیان را با سنگ دلی کشته‌اند. یک کهنه‌سرباز بازگشته از ویتنام تعریف می‌کند که وقتی به مافوق‌های خود گزارش داده که فرمانده‌اش فرمان کشتار غیرنظامی‌ها را صادر کرده، به او گفته‌اند خفه شود و حرف نزنند. الزبرگ می‌گوید عالی‌رتبه‌ترین افسری که به جرم قتل عام غیرنظامیان ویتنامی به دست سربازان آمریکایی در مای لای محکوم شد ستوان بود.

در مورد فرانسه، داستان‌هایی از شکنجه و اعدام‌های بدون محاکمه در جنگ الجزایر (۱۹۵۴-۱۹۶۲) می‌شنویم. افولس از ادگار فور، دادستان پیشین دادگاه نورمبرگ و نخست وزیر فرانسه، سؤال مهمی می‌پرسد: آیا به نظر او، ادگار فور، فرانسوی‌ها می‌پذیرند که دادگاهی بین‌المللی، شبیه به نورمبرگ، برای قضاوت درباره‌ی اقدامات آن‌ها در الجزایر تشکیل شود؟ فور به پیش پک می‌زند و می‌گوید نه، چون نمی‌توان حمله به کشوری دیگر را با اقدامات یک کشور مستقل در مستعمره‌اش مقایسه کرد.

سِر هارتلی شوکراس، دادستان بریتانیایی دادگاه نورمبرگ، که در خانه‌ی ویلاقی زیبایش در ساسیکس با افولس گفت‌وگو می‌کند، می‌گوید که همکاران آمریکایی‌اش به شدت به عدالت و حاکمیت قانون باور داشته‌اند. مثل دیگر مقام‌های بریتانیایی آن دوره، شوکراس دیدگاه بدبینانه‌تری دارد: «قانون را غالب برای مغلوب وضع می‌کند.» با

وجود این، به نظر شوکراس مهم نبود که چه کسی قوانین را وضع می‌کند؛ آنچه اهمیت داشت درستی اصول بود. شوکراس در این مورد تردید نداشت.

اتوکرانتربولر هم مثل شوکراس آرمان‌گرایی آمریکایی‌ها را به یاد می‌آورد. اما به عقیده‌ی او، دادگاه نورمبرگ ناکام بود و نمی‌توانست الگویی برای آینده باشد. به نظر او، این دادگاه این امر را بدیهی فرض کرده بود که جامعه‌ی جهانی متحد شده است و دیگر جنگی رخ نخواهد داد. دیری نپایید که این توهم از بین رفت. در واقع، اعتبار این دادگاه از ابتدا خدشه‌دار بود، نه تنها به این دلیل که برخی از قضات آن از عاملان محاکمه‌های نمایشی خونین در حکومت استالین بودند، بلکه چون حتی نمی‌شد به جنایت‌های جنگی متفقین اشاره کرد. یکی از افسران بریتانیایی سابق در مقر فرماندهی هواپیماهای بمبافکن در زمان جنگ می‌گوید که بمباران درسدن بی‌تردید یک جنایت جنگی بود.

تنها ضعف احتمالی فیلم این است که نیمه‌ی دومش، که بر جنایت‌های جنگی فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها تمرکز می‌کند، به اندازه‌ی نیمه‌ی اولش درباره‌ی میراث آلمانی نورمبرگ جذاب نیست. شاید افولس به درون‌مایه‌ی نیمه‌ی دوم به اندازه‌ی نیمه‌ی اول علاقه نداشته است. یا شاید صرفاً در مقایسه با ابعاد جنایت‌های جنگی نازی‌ها و قساوت آن‌ها، کشتار مای لای و جنگ الجزایر کم‌اهمیت‌تر به نظر می‌رسد. اما برخلاف نظر روزنبرگ، افولس این جنایت‌ها را هم‌ارز یکدیگر نمی‌داند. آنچه در هر سه مورد به یکدیگر شبیه است بی‌اعتنایی مردم یا توجیه یا انکار جنایت‌هایی است که به نام آن‌ها، یا جلوی چشم‌شان، رخ می‌دهد. همسر یک تفنگدار نیروی دریایی آمریکا که در ویتنام جان باخته، و خانه‌اش پر از پرچم و یادگاری‌های نظامی است، می‌گوید که به هیچ وجه نمی‌تواند تصور کند که از کشورش خطایی سر زده باشد.

جالب‌تر، و شاید زشت‌تر، اظهار نظر **جان کینت گالبرایت**، دیپلمات پیشین و اقتصاددان لیبرال تمام‌عیار است. او به افولس می‌گوید که دیدگاهش درباره‌ی جنگ ویتنام کاملاً عمل‌گرایانه و فارغ از هرگونه ملاحظه‌ی اخلاقی بوده است. ویتنام با «جبهه‌ی شرق» در سال ۱۹۴۳ فرق داشت. مای لای آشویتس نبود. و قطعاً گالبریت هم آلبرت اشپیر نیست. با این همه، این دیدگاه تکنوکراتی به جنگ دقیقاً همان چیزی است که بسیاری از اتباع حکومت‌های تبه‌کار را به شدت گمراه می‌کند. در این فیلم، الزبرگ دید تک‌بعدی اشپیر را «حماقتِ مهارشده» می‌نامد، یعنی خودداری از مشاهده‌ی پیامدهای باورها و رفتارهای خود.

این مرا به یاد **سردرگمی جنگ (۲۰۰۳)**، مستند هوشمندانه‌ی ارول موریس درباره‌ی حماقت مهارشده، می‌اندازد. این فیلم به رابرت مک‌نامارا می‌پردازد، تکنوکراتی که مسئول نابودی شهرهای ژاپن در جنگ جهانی دوم و عامل تشدید جنگ ویتنام در دهه‌ی ۱۹۶۰ بود. به نظر او، کشتار عمدی صدها هزار غیرنظامی چیزی جز مسئله‌ای ریاضیاتی نبود. تنها سال‌ها بعد بود که او اقرار کرد اگر آمریکا در جنگ جهانی دوم شکست می‌خورد، خودش قطعاً به عنوان جنایتکار جنگی محکوم می‌شد. از این مخوف‌تر، مستند دیگری از موریس است که کمتر از **سردرگمی جنگ** جلب توجه کرد. در **سروشناس ناشناس (۲۰۱۳)**، دونالد رامسفلد، یک تکنوکرات بانزاکت دیگر، درباره‌ی جنگ ویتنام با بی‌اعتنایی می‌گوید: «گاهی نقشه‌ها درست از آب در نمی‌آید.» او در حمله به عراق نقش مهم‌تری

داشت. وقتی بغداد درگیر خشونت و هرج و مرج ناشی از جنگ بود، رامسفلد گفت: «این چیزها اتفاق می افتد.» این همان چیزی است که هانا آرنه آن را «بی فکری جنایت کارانه» می خواند.

شاید آرمان هایی که آمریکا در سال ۱۹۴۵ وضع کرد دست نیافتنی بود. اما غم انگیز است که کشوری که به حقوق بین الملل عقیده داشت و آن قدر برای تثبیت هنجارهای عدالت تلاش کرد، به این هنجارها وفادار نمانده است. آمریکا حتی پیمان دیوان کیفری بین المللی را هم امضا نکرده، نهادی که مثل دادگاه نورمبرگ، معیوب اما گامی ضروری در مسیری درست است. هیچ کس نمی تواند بزرگ ترین نیروی نظامی جهان را به پاسخ گویی در قبال اعمالش وادارد، نه در مورد شکنجه گاه ها در ابو غریب، نه در مورد حبس نامحدود و بدون محاکمه ی افراد، و نه در مورد قتل غیر نظامیان با پهپادها. برای آلمانی های دوران رایش سوم، اعتراف به جنایت های صاحب منصبان حکومت امری مخاطره آمیز بود. اعتراض واقعاً خطرناک بود. این امر در مورد ما مصداق ندارد، مایی که در دوران ترامپ زندگی می کنیم، رئیس جمهوری که آشکارا شکنجه را می پذیرد و او باشی را که در راه پیمایی های هوادارانش مردم را کتک می زنند، تشویق می کند. امروز بیش از هر زمان دیگری به فیلم هایی مثل این شاهکار افولس نیاز داریم، که به ما گوشزد کنند وقتی حتی خاطرات عدالت از یاد برود، چه اتفاقی می افتد.

برگردان: عرفان ثابتی

ایان بوروما نویسنده و روزنامه نگار آمریکایی، و سردبیر نشریه ی «بررسی کتاب نیویورک» است. آنچه خواندید برگردان این نوشته ی او است:

Ian Buruma, 'Fools, Cowards, or Criminals?', *The New York Review of Books*, 17 August 2017.